

رهايش يا حق تعيين سرنوشت - ۱۰

منوچهر صالحی



اگر بسیار خوش‌بخت بین باشیم، می‌توان گفت که «برنامه ملی» لنینی که پس از دست‌یابی بلشویک‌ها به قدرت سیاسی در روسیه شوروی پیاده شد و پس از فروپاشی آن پروژه «سوسیالیستی» سبب پیدایش چند دولت ملی گشت، نه مشکلات ملی را در این دولت‌ها «حل» کرد و نه موجب پیوند کارگران این سرزمین‌ها به هم گشت.

تئوری حق تعیین سرنوشت لنینی

در سال ۱۸۹۶ در لندن کنگره بین‌المللی سوسیال دمکرات‌ها تشکیل شد و یکی از مصوبات آن کنگره درباره بفرنج حق تعیین سرنوشت خلق‌ها بود. بنا بر آن مصوبه سوسیال دمکراسی «خواستار تحقق حق کامل تعیین سرنوشت تمامی خلق‌ها است و هم‌دردی خود را با کارگران کشورهای که در حال حاضر زیر یوغ استبدادهای نظامی، ملی و ... قرار دارند، اعلان می‌دارد و از همه‌ی کارگران سراسر سرزمین‌ها می‌خواهد که به صفوف کارگران جهان که برخوردار از آگاهی طبقاتی‌اند، بپیوندند تا در هم‌کاری با یک‌دیگر بتوان از سرمایه‌داری جهانی کنونی فراتر رفت و برای تحقق بین‌الملل سوسیال دمکراسی مبارزه کرد.» این مصوبه‌ی بسیار ناشفاف بازتاب دهنده وضعیتی بود که در سال‌های پایانی سده نوزده در اروپا وجود داشت، دورانی که جنبش‌های جدائی‌طلبانه و استقلال‌خواهی سراسر قاره را فراگرفته بود. این جنبش‌ها در آن زمان جنبش‌های خُرده‌بورژوازیانه بودند و جنبش کارگری در آن‌ها نقشی اندک داشت. هدف این مصوبه آن بود که جنبش کارگری کشورهای مختلف با پشتیبانی و شرکت در این جنبش‌ها با هدف به‌دست‌گیری رهبری آن‌ها بتواند به این جنبش‌ها سويه‌ای سوسیالیستی دهد، یعنی آن جنبش‌ها را در جنبش جهانی کارگری ادغام کند.

اندیشه‌های لنین درباره حق تعیین سرنوشت را باید به سه دوره تقسیم کرد که عبارتند از دوره پیش از جنگ جهانی یکم، دوران جنگ و دوره پس از جنگ و دست‌یابی بلشویک‌ها به قدرت سیاسی. در بررسی‌های خود خواهیم دید که برداشت‌های لنین در این سه دوره درباره پدیده حق تعیین سرنوشت خلق‌ها همیشه یکسان نبودند و بلکه بنا بر اوضاعی که او در آن به‌سر می‌برد، دائماً دگرگون گشتند.

لنین اندیشه حق تعیین سرنوشت خلقها را برای نخستین بار در سال ۱۹۰۲ در طرح برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه تدوین کرد. در آن طرح «پذیرش حق تعیین سرنوشت تمامی ملت‌هایی که بخشی از دولت هستند» ، گنجانده شد. این فرمولبندی آشکار می‌سازد که لنین در آن دوران هنوز درک درستی از مفاهیم ملت و دولت نداشت، زیرا بنا بر برداشتهای کنونی در محدوده هر دولتی فقط یک ملت می‌تواند زندگی کند و نه چند ملت. در بهترین حالت می‌توان مدعی شد که ملت یکدولت می‌تواند از چند ملیت تشکیل شده باشد که دارای تفاوت‌های زبانی و فرهنگی از یکدیگرند.

لنین در سال ۱۹۰۳ در رابطه با «مانیفست سوسیال دمکرات‌های ارمنستان» با اندیشه تحقق دولت فدرال در روسیه مخالفت کرد، زیرا بر این باور درست بود که پیش‌شرط تحقق چنین دولتی وجود دولت‌های مستقل ملیت‌هایی است که در امپراتوری روسیه می‌زیند. اما چنین پدیده‌هایی در روسیه تزاری وجود نداشتند و بلکه مناطق اشغالی ضمیمه امپراتوری شده بودند و مردمی که در این مناطق می‌زیستند، به ادعای حکومت از همان حقوق ساکنان بومی امپراتوری برخوردار بودند. بنا بر باور لنین وظیفه یک حزب پرولتری مبارزه برای تحقق دولت فدرال نیست، زیرا چنین تلاشی منجر به تحقق دولت‌های طبقاتی مستقل از یکدیگر خواهد شد. در عوض حزب طبقه کارگر باید برای تحقق جمهوری دمکراتیک مبارزه کند تا در محدوده‌ی آن طبقه کارگر متعلق به تمامی ملیت‌هایی که در سپهر امپراتوری می‌زیند، با هم متحد و متشکل شوند و با هم برای نابودی تزاریسم و دولت طبقاتی حاکم مبارزه کنند. او همچنین در این نوشته یادآور شد که «خواست پذیرش حق تعیین سرنوشت برای هر یک از ملیت‌ها به‌خودی خود فقط به این معنی است که ما، یعنی حزب طبقه کارگر، همیشه و حتماً باید ضد تمامی تلاش‌هایی بشوریم که می‌خواهند با به‌کاربرد خشونت و یا نابرابری از بیرون بر تحقق حق تعیین سرنوشت تأثیر نهند.» پس هدف اصلی یک حزب پرولتری «نه تحقق حق تعیین سرنوشت خلقها و یا ملیت‌ها، بلکه تحقق حق تعیین سرنوشت طبقه کارگر در بین هر ملیتی است.»

او در همان سال در نوشته دیگری که با عنوان «مسئله ملی در برنامه ما» انتشار داد، یادآور شد که «پذیرش حق تعیین سرنوشت تمامی ملت‌هایی که جزئی از دولت‌اند»، یکی از نکات مهم برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه است. او در همین مقاله نوشت ما سوسیال دمکرات‌های روسیه باید «همیشه و لزوماً در جهت برقراری نزدیک‌ترین

ارتباط با پرولتاریای ملیت‌های مختلف بکوشیم و فقط در مواردی استثنائی می‌توانیم از خواست‌هایی که منجر به تشکیل دولت طبقاتی نوینی گردد و یا آن که اتحادیه فدراتیو نیم‌بندی را جانشین وحدت سیاسی کامل کنونی سازد، فعالانه پشتیبانی کنیم.» به این ترتیب آشکار می‌شود که در اندیشه لنین تجزیه امپراتوری روسیه به سود تحقق دولت‌های مستقل ملی جایی نداشت و او حتی از تحقق سیستم فدراتیو در این کشور که از سوی «سوسیالیست‌های انقلابی» تبلیغ می‌شد نیز هواداری نکرد، زیرا بنا بر باور او پیش‌شرط‌های تاریخی برای تحقق چنین پدیده‌ای در امپراتوری روسیه وجود نداشت. لنین که در رابطه با بغرنج حق تعیین سرنوشت خلق‌ها تحت تأثیر شدید اندیشه‌های کائوتسکی قرار داشت، به نوشته‌ای از کائوتسکی اشاره می‌کند که ۱۸۹۶ در «زمان نو» با عنوان «پایان لهستان؟» منتشر شده بود. کائوتسکی در آن مقاله به این نتیجه رسید «همین که پرولتاریا به مسئله لهستان بپردازد، مجبور است به سود استقلال لهستان موضع بگیرد،» زیرا با جدائی لهستان از روسیه تزاری موقعیت این امپراتوری که در آن دوران هنوز بزرگ‌ترین سنگر ارتجاع اروپا را تشکیل می‌داد، تضعیف می‌شد، یعنی توازن قدرت سیاسی به سود نیروهای مترقی اروپا که طبقه کارگر نیز بدان تعلق داشت، دگرگون می‌شد. اما لنین به‌جنبه‌های دیگری نیز در این نوشته اشاره می‌کند. یکی آن که ستم ملت روس بر ملیت‌های دیگر سبب از خودبیگانگی این ملیت‌ها از روسیه شده بود و این خطر وجود داشت که هرگاه حزب سوسیال دمکرات روسیه از خواست حق تعیین سرنوشت این ملیت‌ها پشتیبانی نمی‌کرد، طبقه کارگر این ملیت‌ها به‌جای اتحاد با کارگران روس به‌دنبال خواست‌های عوام‌فریبانه بورژوازی این ملیت‌ها روانه شود که منافع طبقاتی خود را در پس شعار حق تعیین سرنوشت پنهان ساخته بودند. بنابراین طرح این شعار در آن دوران از سوی حزب سوسیال دمکرات روسیه که در آن بلشویک‌ها اکثریت داشتند، واکنشی تاکتیکی در برابر وضعیت موجود بود، یعنی ترس از انزوای حزب از طبقه کارگر ملیت‌های غیر روس.

لنین ۱۹۱۳ در شهر کراوکاو لهستان که در آن زمان بخشی از امپراتوری اتریش-مجار بود، سخنرانی کرد و بنا بر گزارش روزنامه آن شهر در مورد حق تعیین سرنوشت گفت که «سوسیال دمکراسی روسیه حق ملت‌ها را برای کسب «حق تعیین سرنوشت» خویش، یعنی درباره سرنوشت خود تصمیم گرفتن و حتی جدائی کامل از روسیه را می‌پذیرد.» لنین هم‌چنین مدعی شد که روند «دمکراتیزاسیون روسیه نه به بغرنج حق تعیین سرنوشت، بلکه به مسئله کشاورزی وابسته است.»

لنین در همان سال برای چهارمین کنگره حزب سوسیال دمکرات لتونی که بخشی از حزب سوسیال دمکرات روسیه بود، «طرح پلاتفرمی» را تهیه کرد و در آن در رابطه با «مسئله ملی» یادآور شد که «ما دمکرات‌ها لزوماً مخالف با هرگونه ستم و هم‌چنین دادن هرگونه امتیازی به هر ملیتی هستیم. ما به‌مثابه دمکرات خواهان برخورداری آزادانه از حق تعیین سرنوشت ملت‌ها در مفهوم سیاسی این کلمه، یعنی برخورداری از آزادی جدائی هستیم. ما لزوماً خواهان برابرحقوقی تمامی ملت‌ها در دولت و حفاظت از حقوق هر اقلیت ملی می‌باشیم. ما هم‌چنین خواهان خودگردانی فراگیر و خودمختاری هر منطقه‌ای هستیم که بتوان با مشخصات ملی مرزهایش را مشخص ساخت.» لنین در همین طرح اما شعار «فرهنگ ملی» را شعاری ارتجاعی و عوام‌فریبانه نامید، زیرا بنا بر باور او سوسیالیست‌ها دارای مواضعی بین‌المللی هستند و نه ملی. به‌همین دلیل سوسیالیست‌ها «نه از فرهنگ ملی، بلکه از فرهنگ بین‌المللی پشتیبانی می‌کنند که فقط بخشی از هر فرهنگ ملی که دارای وجهی قاطعانه دمکراتیک و سوسیالیستی باشد، جزئی از آن است.» او در نفی شعار «خودمختاری ملی- فرهنگی» در همین «طرح» نوشت که این شعار در پی «فریب کارگران با سراب وحدت ملی- فرهنگی هر یک از ملت‌ها است، اما واقعیت آن است که در حال حاضر در میان هر یک از ملت‌ها "فرهنگ" اربابانه بورژوازیانه و یا خرده بورژوازیانه برتری دارد. ما مخالف فرهنگ ملی به‌مثابه شعار ملی بورژوازیانه هستیم. ما هوادار فرهنگ بین‌الملل هستیم که فرهنگ پرولتاریای قاطع، دمکرات و سوسیالیست است.»

لنین برای آن که بتواند وحدت پرولتاریای ملیت‌های مختلفی را که در سپهر امپراتوری روسیه تزاری می‌زیستند، حفظ کند، به درستی با شعار «فرهنگ ملی» و «خودمختاری ملی- فرهنگی» مخالفت کرد، زیرا پرولتاریای ملیت‌های مختلف فقط با گسترش فرهنگی فراملی می‌توانست به هم نزدیک و با هم متحد شود و به‌مثابه پیکره واحدی مبارزه مشترک خود را علیه استبداد تزاری، علیه شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری و سرمایه‌داری با هدف تحقق سوسیالیسم به پیش برد.

لنین بار دیگر در همان سال «تزهائی درباره مسئله ملی» را نوشت و در آن تأکید کرد که در بخش برنامه حزب درباره مسئله ملی فقط حق تعیین سرنوشت سیاسی مبنی بر حق جدائی و تشکیل دولتی مستقل تعریف شده است. او یادآور شد که سوسیال دمکرات‌های روسیه مطلقاً نمی‌توانند این بند برنامه را نایده بگیرند، زیرا به‌جز روسیه بزرگ، در سپهر امپراتوری روسیه و به‌ویژه در حواشی این امپراتوری

یک رده ملت‌ها می‌زیند که از نقطه نظر اقتصادی و شیوه زندگی دارای تفاوت‌های زیادی از هم‌دیگرند و از سوی دولت مرکزی به آن‌ها به شدت ستم می‌شود. همچنین بنا بر باور لنین چون در روسیه ارتجاعی‌ترین حکومت اروپا وجود داشت که حتی برخلاف جمهوری چین با تحقق دولت دمکراتیک در روسیه مخالفت می‌ورزید و حاضر به دادن حق رأی به مردم نبود تا زمینه را برای شرکت آن‌ها در زندگی سیاسی هموار گرداند، بنابراین «سوسیال دمکرات‌های روسیه باید در تمامی تبلیغات خود از حق تمامی ملیت‌ها در تشکیل دولت خود و یا گزینش آزادانه دولتی که می‌خواهند متعلق به آن باشند، پافشاری ورزند.» او خواستار آن بود که حکومت مرکزی و یا ملتی که اکثریت جمعیت را تشکیل می‌هد، نباید «با به‌کارگیری خشونت» از روند جدائی ملیتی که خواستار آن است، جلوگیری کند. در عین حال روند تعیین سرنوشت باید بنا بر باور لنین کاملاً دمکراتیک و «بر اساس شرکت همگانی و رأی مخفی مردم سرزمین مربوطه» می‌بود. لنین با این حال بر این نکته تکیه کرد که «پذیرش حق همه ملیت‌ها در تعیین سرنوشت خویش از سوی سوسیال دمکراسی به هیچ وجه به این معنی نیست که سوسیال دمکرات‌ها از حق خود مبنی بر بررسی سود و زیان جدائی این و یا آن ملت از یک دولت چشم خواهند پوشید. به وارونه، سوسیال دمکرات‌ها باید در هر موردی ارزیابی مستقل خود را عرضه کنند و در این رابطه باید شرایط توسعه سرمایه‌داری و ستمی که بر پرولتاریای ملت‌های مختلف توسط بورژوازی متحده تمامی ملت‌ها اعمال می‌شود و هم چنین باید وظایف ساده دمکراسی، یعنی مقدم بر و پیش از هر چیز منافع مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای تحقق سوسیالیسم را مورد توجه قرار دهند.»

لنین هم چنین در این نوشته یادآور شد که در آن زمان در روسیه فقط دو ملت، یعنی ملت‌های لهستان و فنلاند به خاطر «یک رده شرایط تاریخی و فرهنگی بیش‌تر از دیگر [ملت‌ها] توسعه یافته‌اند و چون بیش از [ملت‌های] دیگر از رهائش برخوردارند، در نتیجه ساده‌تر و «طبیعی‌تر» می‌توانند حق جدائی خود را متحقق سازند.» به این ترتیب می‌بینیم که در آن دوران لنین برای همه‌ی ملت‌ها و یا ملیت‌هایی که در سرزمین امپراتوری تزاری روسیه می‌زیستند، حق تعیین سرنوشت تا جدائی سیاسی را به رسمیت نمی‌شناخت و بلکه فقط ملت و یا ملیت‌هایی که از بالندگی درونی و رهائش سیاسی کافی برخوردار بودند، می‌توانستند از چنین امتیازی برخوردار گردند و در جهت تحقق دولت ملی خویش گام بردارند. دیگر آن که واژه رهائش لنینی در این نوشته را می‌توان از دو سویه مورد بررسی قرار داد. یکی آن که هرگاه طبقات متعلق به یک ملت و یا ملیت از چنان آگاهی

سیاسی برخوردار باشند که بتوانند به توفیر میان حقوق و منافع طبقاتی خود با حقوق و منافع طبقات دیگر پی ببرند، در آن صورت به ره‌های گسست دهنده دست یافته‌اند، یعنی چنین ره‌های به جای آن که طبقات اجتماعی را به هم پیوندزند، آن‌ها را از هم جدا می‌سازد و در نتیجه چنین ره‌های نمی‌تواند موجب رشد روند دولت-ملت و تحقق دولت ملی گردد. سویه دیگر آن است که طبقات متعلق به یک خلق، در عین خودآگاهی به منافع طبقاتی خود، به منافع مشترک خویش نیز پی برده باشند. در چنین وضعیتی چنین ره‌های می‌تواند سبب رشد روند دولت-ملت و سبب پیوند طبقات یک جامعه به هم و تبدیل تدریجی آن‌ها به یک ملت گردد.

لنین هم چنین یادآور شد که پرولتاریای روسیه برای آن که بتواند به آزادی دست یابد، باید با «مبارزه انقلابی خود در جهت سرنگونی استبداد تزاری و تحقق جمهوری دمکراتیک» بکوشد، زیرا تا هنگامی که رژیم تزاری سرنگون نشود، «آزادی و برابرحقوقی ملیت‌های مختلف روسیه» ناممکن خواهد بود. «بنابراین آن بخش از طبقه کارگر که وحدت سیاسی با بورژوازی ملت «خودی» را فراسوی اتحاد پایدار با پرولتاریای ملت‌های دیگر قرار می‌دهد، علیه منافع خود، علیه منافع سوسیالیسم و علیه منافع دمکراسی اقدام می‌کند.» به عبارت دیگر، لنین در آستانه جنگ یکم جهانی بسیار شفاف علیه جنبش‌های ملی تجزیه‌طلبانه موضع گرفت و حتی شرکت طبقه کارگر در جنبش‌های ملی تجزیه‌طلبانه را مخالف منافع و اهداف سوسیالیسم و دمکراسی ارزیابی کرد. لنین هم چنین یادآور شد که فقط با تحقق شکل دولت دمکراتیک برابرحقوقی نه فقط افراد، بلکه هم چنین ملیت‌هایی که در روسیه می‌زیند، می‌تواند تحقق یابد.

لنین هم چنین در بخش دیگری از همین نوشته یادآور شد که «سوسیال دمکراسی شعار «خودگردانی فرهنگی-ملی» (یا خودگردانی ملی ساده) و هم چنین پروژه‌های تحقق آن را رد می‌کند، زیرا نخست آن که این شعار به طور کامل و جامع نافی انترناسیونالیسم مبارزه طبقاتی پرولتری است و دوم آن که این شعار به آسانی سبب کشانده شدن پرولتاریا و دیگر زحمت‌کشان به حوزه نفوذی ایده‌های ملی‌گرائی بورژوائی می‌شود و سوم آن که می‌تواند قاطعانه مانع از آرایش دمکراتیک دولت گردد، در حالی که همین گونه آراستن (به شرطی که اصولاً در سرمایه‌داری ممکن باشد)، می‌تواند ضامن صلح ملی شود.» او در ادامه همین بحث یادآور شد که «از موضع سوسیال دمکراتی طرح مستقیم و یا غیرمستقیم شعار فرهنگ ملی مجاز نیست. این شعاری

نادرست است، زیرا از زمانی که سرمایه‌داری به وجود آمده، تمامی زندگی اقتصادی، سیاسی و معنوی بشریت جنبه انترناسیونالیستی یافته است. سوسیالیسم یعنی انترناسیونالیسم کمال یافته. فرهنگ انترناسیونالیستی که هم اینک به طور سیستماتیک توسط پرولتاریای تمامی کشورها آفریده می‌شود، نمی‌تواند «فرهنگ ملی» (این یا آن جامعه ملی) را تماماً در خود جذب کند و بلکه فقط عناصری از فرهنگ‌های ملی را در بر می‌گیرد که قاطعانه دارای وجه دمکراتیک و سوسیالیستی‌اند.» بنا براین سوسیال دمکرات‌ها نباید برای تحقق دولت‌های ملی و بازسازی فرهنگ‌های ملی، بلکه «برای تحقق دمکراسی کامل و از میان برداشتن هرگونه امتیازهای ملی مبارزه کنند تا کارگران آلمانی ساکن روسیه با کارگران تمامی ملت‌های دیگر از فرهنگ انترناسیونالیستی سوسیالیستی دفاع کنند.» در این‌جا نیز دوگانگی اندیشه لنین نمایان می‌شود. او از یک سو خواهان تحقق حق تعیین سرنوشت ملت‌ها [ملیت‌ها] در تعیین سرنوشت خویش حتی تا سرحد جدایی است و از سوی دیگر مخالف تحقق هرگونه «فرهنگ ملی» در سرزمین‌هایی بود که در آن‌ها چندین خلق و ملیت با هم می‌زیستند، زیرا چنین پروژه‌ای سبب جدایی ملت‌ها و به ویژه طبقه کارگر این سرزمین‌ها از هم می‌گشت و طبقه کارگر را به ابزار سیاست‌های ملی‌گرایانه و حتی شونیستی بورژوازی بومی این سرزمین‌ها بدل می‌ساخت.

لنین در سپتامبر ۱۹۱۳ در نوشته کوتاهی که با عنوان «موضع لیبرال‌ها و دمکرات‌ها درباره بغرنج زبان» انتشار یافت، یادآور شد برنامه ملی سوسیال دمکرات‌ها آن است که «مطلقاً هیچ امتیازی به هیچ ملتی و به هیچ زبانی داده نشود.» به عبارت دیگر همه ملیت‌ها باید حق آموزش زبان مادری خود در مدارس را داشته باشند.

هم‌چنین در همین سال کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه به رهبری لنین قطعنامه‌ای درباره «مسئله ملی» تصویب کرد و در آن از یک سو «ملی‌گرائی لجام‌گسیخته» برخی از جناح‌های «بورژوازی لیبرال» را که هدف آن سلب حقوق مدنی از ملیت‌های تحت ستم بود، محکوم نمود و از سوی دیگر «جدائی سیستم» آموزش و پرورش ملیت‌ها در محدوده مرزهای یک دولت را به طور عام مغایر دمکراسی و به طور خاص مضر با منافع مبارزه طبقاتی پرولتاریا» ارزیابی کرد. به این ترتیب هر چند زبان مادری ملیت‌های مختلف باید در مدارس تدریس می‌شد اما در سراسر روسیه باید فقط یک برنامه آموزش و پرورش وجود می‌داشت.

لنین هم‌چنین در نوامبر ۱۹۱۳ در مقاله‌ای که با عنوان «درباره خودگردانی فرهنگی- ملی» در پراودا انتشار داد، از گرایش‌هایی که خواهان جدائی سیستم‌های آموزش و پرورش ملیت‌های مختلف در روسیه تزاری بودند، انتقاد کرد. در آن زمان برخی از گرایش‌های افراطی ملی‌گرایانه خواهان آن بودند که وابستگی ملیتی هر فرد در شناسنامه‌اش ثبت شود. لنین در این نوشته نشان داد که چنین خواستی با معیارهای دمکراسی در تضاد آشکار قرار دارد، زیرا تلاش برای جداسازی افراد متعلق به ملیت‌های مختلف هدفی جز نابودی دولت چند ملیتی روسیه ندارد. «تا زمانی که ملت‌های مختلف در یک دولت با هم می‌زیند، با میلیون‌ها و میلیاردها رشته اقتصادی و خصلت‌های حقوقی و هم‌چنین با تمامی شیوه زندگی خویش به هم پیوسته‌اند.» به باور او جداسازی سیستم‌های آموزش و پرورش همگانی تلاشی است برای پاره کردن رشته‌هایی که ملیت‌ها را به هم می‌پیوندد. لنین هم‌چنین یادآور شد که اندیشه جداسازی سیستم‌های آموزش و پرورش ملیت‌ها از هم «در هیچ‌یک از سرزمین‌های دمکراتیک اروپای غربی که دارای ملیت‌های رنگارنگ‌اند، یافت نمی‌شود.» در عوض این اندیشه «فقط در شرق اروپا، در اتریش عقب‌مانده، فئودال، کشیش‌سالار و دیوان‌سالار یافت می‌شود که در آن به خاطر مراغه تنگ‌نظرانه بر سر زبان هر گونه زندگی اجتماعی و سیاسی با رکود مواجه شده است.» به عبارت دیگر، لنین با نفی تجربه اتریش از سیستم آموزش و پرورش همگانی که در کشورهای اروپای غربی وجود داشت، هواداری کرد و مخالف سرسخت پروژه «ملی‌گرائی» افراطی بود که به جای یک‌پارچگی ملی در پی چندپارگی ملیت‌های روسیه بود.

لنین در ۱۵ دسامبر ۱۹۱۳ نوشته‌ای درباره «برنامه ملی حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه» انتشار داد و در آن ضمن اشاره به مقاله‌ای که استالین در رابطه با مسئله ملی نوشته بود، یادآور شد که «خودگردانی فرهنگی - ملی به معنی ناسیونالیسم پالوده گشته و به همین دلیل زیانبار است؛ به معنی آن است که کارگران را با طرح شعار فرهنگ ملی دمق کنیم و به معنی تبلیغ جدائی بسیار زیانبار و حتی ضد دمکراتیک آموزش و پرورش بنا بر ملیت‌ها است. خلاصه آن که این برنامه نافی انترناسیونالیسم پرولتری و فقط منطبق با ایدئال‌های ملی‌گرائی عامیانه است.»

در آستانه جنگ جهانی یکم لنین نوشته‌ای با عنوان «درباره حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» انتشار داد که در دوران جنگ سرد از سوی «اداره نشریات به زبان‌های خارجی» روسیه شوروی به فارسی ترجمه و

در سال ۱۹۵۲ در مسکو چاپ گشت و در دوران حکومت دکتر مصدق در ایران پخش شد. با آن که رخداد «جمهوری مهاباد» از دسامبر ۱۹۴۵ تا اکتبر ۱۹۴۶ و هم‌چنین پروژه «جمهوری خودمختار آذربایجان» به رهبری «فرقه دمکرات» از دسامبر ۱۹۴۵ تا دسامبر ۱۹۴۶ به درازا کشید، با این حال بیش‌تر «چپ»‌های ایران پس از خواندن این نوشته که ۷ سال پس از سقوط آن خیزش‌های منطقه‌ای به زبان فارسی انتشار یافت، تحت تأثیر اندیشه‌های لنین قرار گرفتند و با استدلال‌هایی که لنین در این نوشته در توجیه حق تعیین سرنوشت ملت‌ها عرضه کرد، به توجیه حقانیت آن دو خیزش سیاسی پرداختند.

دیدیم که لوکزمبورگ و لنین از ۱۹۰۳ بر سر مسئله حق تعیین سرنوشت با هم اختلاف داشتند و طی این سال‌ها در رد نظرات یک‌دیگر بسیار نوشتند. لنین در آستانه جنگ جهانی یکم «درباره حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» را نوشت، زیرا در آن دوران جنبش جدائی‌طلبانه در لهستان و فنلاند بسیار رشد کرده بود و هدف این نوشته مهار این جنبش‌ها توسط جنبش کارگری به رهبری بلشویک‌ها بود.

لنین برای آن که بتواند تعریفی از «حق تعیین سرنوشت» ارائه دهد، یادآور شد که «این برای اولین بار نیست که جنبش‌های ملی در روسیه به‌وجود می‌آیند و این پدیده تنها مختص این کشور نیز نیست. دوران پیروزی نهائی سرمایه‌داری بر فئودالیسم در سراسر جهان با جنبش‌های ملی هم‌راه بوده است. شالوده اقتصادی این جنبش‌ها آن است که بورژوازی برای پیروزی کامل تولید کالائی به تسخیر بازار داخلی نیازمند است، هم‌چنین اتحاد دولتی مردم سرزمین‌هایی که به یک زبان سخن می‌گویند، هم‌راه با از میان برداشتن تمامی موانع توسعه و انکشاف ادبیات این زبان، امری ضروری است. زبان مهم‌ترین ابزار مراوده میان انسان‌ها است؛ وحدت زبان و توسعه بلامانع آن یکی از مهم‌ترین پیش‌شرط‌های بازرگانی واقعاً آزاد و همه‌جانبه و منطبق با سرمایه‌داری مدرن برای گروه‌بندی آزاد و همه‌جانبه توده مردم به طبقات جداگانه و سرانجام یکی از پیش‌شرط‌ها برای ارتباط تنگاتنگ بازار با هر کسی و از آن‌جمله با شرکت‌های کوچک، با فروشندگان و خریداران است.»

به این ترتیب آشکار می‌شود که مهم‌ترین پیش‌شرط برای تحقق دولت ملی وجود مناسبات سرمایه‌داری و طبقه سرمایه‌دار است که می‌خواهد با ایجاد دولت ملی بازار معینی را به انحصار خود درآورد. بنا بر این جنبش‌هایی که در دوران پیشاسرمایه‌داری تحقق یافته‌اند، جنبش‌هایی «ملی» نبوده‌اند، زیرا در آن دوران هنوز طبقه سرمایه‌دار پا به‌عرضه تاریخ آن سرزمین‌ها نگذاشته بود و مازاد

تولید سنتی آن اندازه نبود که موجب شکوفائی و انکشاف بازار ملی گردد.

در هر حال لنین در این نوشته بر این باور بود که «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، یعنی حق جدائی دولتی از مجموعه ای از ملت‌های بیگانه و تشکیل دولت ملی مستقل خود.» لنین به نقل از کائوتسکی یادآور شد که «در سرمایه‌داری دولت ملی قاعده و «هنجار» است» ، یعنی بدون پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری در یک کشور و طبقه سرمایه‌دار، دولت ملی نیز نمی‌تواند متحقق گردد.

روزا به همین دلیل مخالف تحقق دولت ملی بود، زیرا از یک سو با دامن زدن به احساسات ملی مرزهای تضادهای طبقاتی پنهان می‌شوند و سرمایه‌داران بومی می‌توانند قدرت سیاسی را در انحصار خود گیرند و از سوی دیگر دولت‌های استعمارگر بنا بر نیازهای اقتصادی، نظامی و سیاسی خویش «دولت‌های ملی» را به وجود می‌آورند و چنین دولت‌های «مصنوعی» هیچ ربطی به دولت ملی خودرویش ندارد. نگاهی به دولت‌هایی که پس از جنگ جهانی دوم در افریقا و حتی در آسیا و آمریکای لاتین به استقلال دست یافتند، آشکار می‌سازد که مرزهای این کشورها با واقعیت حوزه زیست‌خلق‌ها به ندرت هم‌خوانی دارد و در بسیاری از موارد با گونیا و خط کش توسط «کارشناسان» دولت‌های امپریالیستی کشیده شده‌اند.

لنین در رد نظرات لوکزمبورگ سرمایه‌داری را به دو دوران تقسیم کرد: «در آغاز دور آن فروپاشی جامعه فئودالی و حکومت مطلقه، دوران تشکیل جامعه دمکراتیک بورژوائی و دولت دمکراتیک بورژوائی است، دورانی که در آن جنبش‌های ملی برای نخستین بار به جنبش‌های توده‌ای بدل می‌گردند و به این یا به آن گونه همه‌ی طبقات مردمی به وسیله رسانه‌ها، توسط شرکت در مجالس نمایندگی و غیره، به سیاست کشانده می‌شوند.» در دوران دوم بنا بر باور لنین «با تشکیل کامل دولت‌های سرمایه‌داری که از مدت‌ها پیش از نظم مشروطه پیروی می‌کنند، هم‌راه با تضاد گسترش یافته پرولتاریا و بورژوازی سر و کار داریم، دورانی که می‌توان آن را پیش‌آغروب سرمایه‌داری نامید.» او بر اساس این تقسیم‌بندی به این نتیجه رسید که «در اروپای خاوری و در آسیا از ۱۹۰۵ به بعد دوران انقلاب‌های بورژوا- دمکراتیک آغاز گشت. انقلاب در روسیه، ایران، ترکیه، چین، جنگ در بالکان- این زنجیره ای از رخدادهای جهانی دوران ما در «خاور» است. از آن جا که بنا بر بررسی لنین جنبش‌های ملی بورژوا- دمکراتیک روسیه را در آستانه جنگ جهانی یکم فراگرفته بودند، بنا بر این حزب سوسیال دمکرات روسیه باید برای جنبش‌های ملی

که در این دوران به وجود می‌آیند، در برنامه خود پاسخی منطبق با نیازهای جنبش بورژوا-دمکراتیک و نه سوسیالیستی عرضه می‌کرد. با این حال لنین مدعی است که میان راه حل‌های بورژوائی حق تعیین سرنوشت خلق‌ها و راه حلی که در برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه عرضه شده است، تفاوتی شگرف وجود دارد، زیرا «هر بورژوائی در رابطه با مسئله ملی خواستار امتیازاتی و یا مزایائی ویژه برای ملت خودی است.» در عوض «پرولتاریا مخالف هرگونه امتیاز و ضد هرگونه استثنائی است.» به این ترتیب با بغرنجی آشکار در گفته‌های لنین روبه‌رو می‌شویم. او نیز به این دوگانگی پی برد و برای برون‌رفت از آن نوشت: برخلاف بورژوازی «پرولتاریا در مورد شناسائی حق تعیین سرنوشت به اصطلاح به خواست منفی بسنده می‌کند، بدون آن که به یک ملت به هزینه ملت دیگری تضمینی دهد.» این یعنی، حزب سوسیال دمکرات روسیه در تئوری حق تعیین سرنوشت خلق‌ها یا ملت‌ها را می‌پذیرد، اما در عمل، پس از آن که از پدیده مشخص بررسی مشخص کرد، با در نظر داشت مبارزه طبقاتی پرولتاریای جهانی و منافع بلاواسطه پرولتاریای ملتی که برای تحقق خواست تعیین سرنوشت خویش به پا خاسته است، به این نتیجه خواهد رسید از آن جنبش پشتیبانی و یا با آن مخالفت کند.

لنین هم‌چنین با تکیه به نقدی که کائوتسکی درباره مواضع روزا لوکزمبورگ در رابطه با حق تعیین سرنوشت ملت‌ها نوشته بود، یادآور شد که «هرگاه ما شعار حق جدائی را مطرح و تبلیغ نکنیم، در آن صورت نه فقط به سود بورژوازی، بلکه هم‌چنین به نفع فئودال‌ها و حکومت مطلقه ملت ستمگر عمل کرده‌ایم.» نتیجه منطقی این استدلال آن است که چون جنبش کارگری نباید بازیچه فئودال‌ها، بورژوازی و حکومت مطلقه ملت ستمگر شود، پس باید برای تحقق حق تعیین سرنوشت و جدائی با هدف تشکیل دولت مستقل ملت‌ها و ملیت‌ها مبارزه کند. این پشتیبانی و مبارزه البته بی در و پیکر نیست و بلکه باید در ارتباط با منافع طبقه کارگری که می‌خواهد از حق تعیین سرنوشت خود برخوردار شود، ارزیابی شود. اگر این مبارزه در خدمت منافع طبقه کارگر و رشد مبارزه طبقاتی جامعه قرار داشته باشد، در آن صورت احزاب سوسیال دمکرات باید از خواست حق تعیین سرنوشت آن ملت پشتیبانی کنند و در غیر این صورت نباید در آن شرکت کنند. به این ترتیب در استدلال لنین که تکرار استدلال‌های کائوتسکی است، به همان مواضع مارکس و انگلس بازمی‌گردیم. آن دو با بررسی نیروهای دو اردوگاه انقلاب و ضدانقلاب در اروپای غربی در مواردی از جنبش‌های ملی که خواهان حق تعیین سرنوشت و تشکیل دولت خویش

بودند، پشتیبانی کردند و در مواردی نیز که تشخیص دادند موفقیت چنین جنبشی می‌تواند موجب نیرومندتر شدن اردوگاه ارتجاع اروپا گردد، با آن مخالفت کردند. اندیشه کائوتسکی در مصوبه ۱۸۹۶ کنگره بین‌المللی سوسیال دمکرات‌ها در لندن انعکاس یافته است که بر مبنی آن بین‌الملل سوسیال دمکرات‌ها از یک سو حق تعیین سرنوشت ملت‌ها را به رسمیت شناخت و از سوی دیگر خواستار اتحاد بین‌المللی کارگران جهان شد. لنین از همان آغاز پیرو اندیشه هدایت‌شونده این مصوبه شد و در همین نوشته کوشید مشکلی را که در این مصوبه و هم‌چنین در اندیشه خود او نهفته است، به گونه‌ای حل کند. او بر این باور بود که «تئوری مارکسیستی» با «مسئله حق تعیین سرنوشت»، یعنی مبارزه برای «تشکیل دولت ملی مستقل» هیچ مشکلی ندارد، زیرا چنین جنبش‌هایی بازتاب دهنده نوعی «گرایش شورشی‌های بورژوا-دمکراتیک است.» پس از این ارزیابی لنین اما خود یادآور می‌شود که «مشکل تا اندازه‌ای از آن‌جا ناشی می‌شود که در روسیه پرولتاریای ملت‌های زیر ستم و پرولتاریای ملت ستمگر در کنار هم مبارزه می‌کنند و باید این مبارزه را ادامه دهند. وظیفه آن است که وحدت مبارزه طبقاتی پرولتاریائی برای سوسیالیسم را حفظ کنیم.» و این دو راهه‌ای است که لنین در برابر آن قرار گرفته و عبور از آن تقریباً ناممکن است، زیرا یک راه به ناسیونالیسم و دولت مستقل بدل می‌گردد که پیش‌شرط پیروزی آن تحقق آشتی و پیوست طبقاتی میان بورژوازی و کارگران است و راه دیگر که شالوده آن اتحاد کارگران جهان است، مبارزه، یعنی گسست طبقاتی را فراسوی آشتی طبقاتی قرار می‌دهد. او برای گریز از این تناقض راه حل خود را چنین عرضه می‌کند: «برابرحقوقی کامل ملت‌ها؛ حق تعیین سرنوشت ملت‌ها؛ پیوستن کارگران همه‌ی ملت‌ها به هم- این برنامه‌ی ملی به کارگران مارکسیسم و هم‌چنین تجربه تمامی جهان و تجربه روسیه را می‌آموزد.» اگر بسیار خوش‌بین باشیم، می‌توان گفت که «برنامه ملی» لنینی که پس از دست‌یابی بلشویک‌ها به قدرت سیاسی در روسیه شوروی پیاده شد و پس از فروپاشی آن پروژه «سوسیالیستی» سبب پیدایش چند دولت ملی گشت، نه مشکلات ملی را در این دولت‌ها «حل» کرد و نه موجب پیوند کارگران این سرزمین‌ها به هم گشت.

ادامه دارد

مارس ۲۰۱۳

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

پا نوشتن ها :

- W. I. Lenin: „Werke“, Band 20, Dietz Verlag Berlin, 1973,
Seite 435
Ebenda, Band 6, Dietz Verlag Berlin, 1971, Seite 15
Ebenda, Seite 322
Ebenda, Seite 323
Ebenda
Ebenda, Seite 452
Kautsky, Karl: „Neue Zeit“, XIV, 2, Seite 520
Kraukau
W. I. Lenin: „Werke“, Band 19, Dietz Verlag Berlin, 1973,
Seite 31
Ebenda, Seite 99
Ebenda, Seiten 99-100
Ebenda, Seite 100
Ebenda, Seite 233
Ebenda, Seite 234
Ebenda, Seiten 234-235
Ebenda, Seite 235
Ebenda, Seite 235
Ebenda, Seite 236
Ebenda, Seite 346
Ebenda, Seite 419
Ebenda, Seite 420
Ebenda, Seite 500
Ebenda, Seite 537
W.I. Lenin: „Werke“, Band 20, Dietz Verlag Berlin, 1973,
Seiten 398-399
Ebenda, Seite 399
Ebenda, Seite 402
Ebenda, Seite 403
Ebenda, Seite 409
Ebenda, Seite 413
Ebenda, Seite 415
Upheavals/Umwälzungen

Ebenda, Seite 457

Dilemma

Ebenda, Seite 460

در این رابطه می‌توان به چند نمونه اشاره کرد که یکی جنگ بین دولت‌های آذربایجان و ارمنستان بر سر منطقه قره‌باغ است و دیگری سرکوب شدید جنبش‌های رهایی‌بخش مناطق مسلمان‌نشین روسیه در قفقاز هم‌چون داغستان، چچن و ... توسط دولت مرکزی جمهوری فدرال روسیه است.